



زنده باد مقاومت مردمی علیه دیکتاتوری

دوشنبه ۶ بهمن ماه ۱۳۸۹

## این زندگی ها که اعدام می شوند وان خشم ها که انبار می شوند

جمهوری اسلامی سپیده دم ۴ بهمن  
دو زندانی سیاسی با نام های جعفر  
کاظمی و محمد علی حاج آقایی را  
به جرم شرکت در اعتراضات سال  
گذشته و همکاری با یک سازمان  
سیاسی مخالف اعدام کرد

را بکنند»

رودابه اکبری درحالی که گریه امانش نمی داد  
ادامه داد: « فقط خواهشا به دنیا بگویید که اینها  
چه جنایت کارهایی هستند و چه جانیانی هستند.  
بگذارید دنیا بداند که چقدر می خواهد صبر کند؟  
تا کی می خواهد بیانیه بدهید و ممایشات کنید با  
این...؟ می شنوید صدام رو؟»

صبح برای ملاقات رفتیم کارت هم پر کردیم  
برگشتند اما به ما گفتند که اعدامش کردند.  
گفتند به شما زنگ می زنیم اگر بخواهیم جنازه  
را تحویل بدهیم. بروید راحت باشید دیگر کار  
تمام شده است. البته اگر بخواهند جنازه را تحویل  
بدهند. چون در مورد آقای صارمی هم جنازه را  
برده بودند دفن کرده بودند. احتمال خیلی زیاد  
دارد که در مورد همسر هم بخواهند همین رفتار

مصاحبه بدهد. بازجو به او می گوید که مصاحبه  
بکنی یا نکنی کمتر از یک هفته اعدامت می  
کنیم. همسر با مصاحبه موافقت نمی کند و از  
آنجا می برند او را به اجرای احکام و طناب دار  
را گردنش می اندازند اما بعد منصرف می شوند  
و برمی گردانند او را. ظاهرا یک معجزه محسوب  
می شده است.»  
همسر این زندانی سیاسی به کمپین گفت: امروز

**رودابه اکبری**، همسر جعفر کاظمی در تماسی  
تلفنی به کمپین بین المللی حقوق بشر در ایران  
گفت هنگامی که چندساعت پیش برای ملاقات  
همسرش به زندان اوین مراجعه کرد به او گفتند  
صبح امروز او اعدام شده است. او به کمپین گفت:  
« همسر را بدون اینکه به ما و وکیلش اعلام  
کنند اعدام کردند. سه شنبه هفته گذشته همسر  
را بر می دارند می برند و از او می خواهند که

## بین شما کدام صیقل می دهید سلاح آبی را برای روز انتقام؟

به دل محمد و همسرش ماند. نمی دانم این  
خانواده چگونه از پس این فاجعه برآمد. نمی دانم  
خانواده ای باقی ماند یا نه؟  
محمد در تظاهرات عاشورا ۸۸ شرکت کرد. با  
توجه به آن چه که از سر گذرانده بود اگر شرکت  
نمی کرد و فریاد بر نمی آورد جای تعجب بود.  
دلیل آن که چرا در این تظاهرات شرکت کرد  
بر هیچ کس و از جمله بر بازجو و قاضی بیرحم  
پرونده پوشیده نیست.  
و هیچ کس به اندازه ی بازجو و قاضی پرونده در  
جریان فاجعه ای که محمد علی حاج آقایی از سر  
گذرانده نیست، و هیچ کس به اندازه ی آن ها جانی  
و جنایتکار و قسی القلب نیست.  
۲۰ سال پیش عزیزی در اوین برای «زندگان  
ما» و برای محمدها و ... سرود:

«و زندگان ما  
که وارث زخمد و تنهایی  
به جستجوی کلیدی  
برای دل بسته ی خویش  
از این کهکشان می دوند  
به آن کهکشان  
و در این دایره می چرخند  
فریاد را  
هرچه می کشند  
به فردا نمی رسد  
فردایی که نمی رسد»

محمد علی حاج آقایی امروز دوباره تنهاست، مثل  
دیروز که همسرش با بچه هایی مرخص تنها بود.  
برای تنهایی او چه می شود کرد؟ چگونه می توان  
زخم های او را التیام بخشید؟ چگونه می توان  
مظلومیت او را به «چشم جهانیان پدیدار» کرد؟  
چگونه می توان فریاد او را پژواک داد:  
«آی آدمها که در ساحل نشسته شاد و خندانید  
یک نفر در آب دارد می سپارد جان».  
(بخشی از مقاله ی ایرج مصداقی با نام برای  
مظلومیت و تنهایی محمد علی آقایی

پرداخت مخارج سنگین اجاره خانه نباشد.  
عاقبت در یک شرکت خصوصی در جنوب کشور  
در پروژه گاز کنگان به عنوان جوشکار متخصص  
لوله های نفتی با حقوق خوبی مشغول به کار شد.  
با آن که هیچ آشنایی با جوشکاری نداشت اما به  
خاطر انگیزه ی بالایی که در تأمین مخارج خانواده  
و برآمدن از پس بدهی ها داشت به سرعت کار را  
آموخت و شد فورمن پروژه! و در این میان کسی  
متوجه نشد که او تازه کار است. به خاطر ظرافتی  
که در کار داشت جوشکاری حساس ترین لوله ها  
را به او می سپردند. اما چیزی نگذشت که وخامت  
حال بچه ها و نیاز به او که بایستی در کنارشان  
می ماند باعث شد کار را نیمه کاره رها کند و به  
تهران بازگردد.

بچه ها توانایی راه رفتن را از دست داده و قادر به  
حرکت نبودند و نیاز به صندلی چرخ دار داشتند.  
درد آن جا بود که دو بچه ی او که حالا سنگین  
هم شده بودند تنها یک صندلی چرخدار داشتند  
و بایستی به نوبت از آن استفاده می کردند و مادر  
به سختی می توانست از پس کارهای آن ها برآید.  
همان موقع تلاش کردم بیماری شان را برای  
درمان در آمریکا پیگیری کنم؛ یکی از بستگان  
نزدیکم قول همکاری داد اما به محض این که  
نام بیماری را شنید با تأسف سرش را تکان داد و  
گفت: نیاز به ارائه ی پرونده پزشکی شان نیست.  
سپس برایم توضیح داد به زودی ستون فقرات  
و قفسه ی سینه ی بچه ها تغییر شکل خواهد داد  
و عاقبت در اثر تحلیل عضلات قلب و ریه و  
نارسایی تنفسی و زخم های حاصل از عدم تحرک  
پیش از آن که به بیست سالگی برسند به مرگ  
فجعی جان خواهند داد.

من از کشور خارج شدم در حالی که بچه ها در  
وضعیت نگران کننده ای به سر می بردند. اطلاعی  
از سرنوشت شان پیدا نکردم.

اما مطمئن هستم دو پسر محمد که از بیماری  
دوشین رنج می بردند پر پر شدند و داغشان

بدتر از همه که ممر درآمدی هم نداشتند. نان  
آور خانواده به زندان افتاده بود و آن ها تنها تر از  
همیشه بودند. محمد در زندان چه کاری از دستش  
بر می آمد و چگونه می توانست بر زخم های آن ها  
مرهم گذارد و درد و رنج خودش را التیام بخشد.  
هر وقت که از ملاقات برمی گشت انگار بار دنیا  
را به دوش می کشید. با این حال تو دار بود و به  
سختی سخن به شکوه می گشود.

بیماری بچه ها همچنان پیش رفت می کرد و بر  
دردهای محمد افزوده می شد. گویی دلش را میان  
دیوارهای تنگ سلول به هم می فشردند.  
همسرش با آن که فهمیده بود هیچ راه درمانی  
برای نجات جان بچه ها نیست اما نمی توانست  
شاهد خاموش شدن ذره ذره شمع وجوشان باشد.  
به ویژه که متوجه شده بود مادر، حامل ژنی  
است که موجب بیماری مزبور می شود. خانه را  
فروخت تا با پول آن مگر سلامتی بچه ها را باز  
یابد. به هر دری زد؛ از طب نوین تا طب سنتی  
اما چاره ای نیافت. علم پزشکی او را جواب کرده  
بود اما نمی شد از او انتظار داشت که دست روی  
دست بگذارد.

در سال ۶۷ وقتی که محمد از زندان آزاد شد آهی  
در بساطشان نمانده بود.

وضعیت اقتصادی خانواده اسفناک بود و محمد  
به هر کاری از میوه فروشی گرفته تا مسافرکشی  
و ساعت سازی که در زندان با تعمیر ساعت های  
خراب آموخته بود دست زد اما نمی توانست  
جوابگوی مخارج سنگین خانواده و بدهی هایی  
که بالا آورده بود باشد. صداقت و حجب و حیای  
او اجازه ی خیلی کارها را به او نمی داد و از سوی  
دیگر همین خصوصیات باعث می شد به سادگی  
مورد سوءاستفاده ی این و آن قرار گیرد. او از  
جنس دیگری بود و با رمز و راز بازار و قوانین  
حاکم بر آن بیگانه بود.

آلونکی را در منطقه ای پرت، در بالای فلکه  
چهارم تهرانپارس تهیه کرده بود تا مجبور به



**محمد علی حاج آقایی** کارگر انتشارات  
امیرکبیر تهران بود. از کودکی با کارگری خو  
کرده بود. در همان اولین نگاه می شد خطوط درد  
و رنج را در چهره اش دید. غالباً اخمش را نیز  
در پشت لبخند ملیحی که به لب داشت پنهان  
می کرد. انتشار خبر صدور حکم اعدام برای او  
در روز کارگر، معنا و مفهوم خاص خودش را هم  
دارد.

وی با کار شبانه روزی به سختی سرپناهی را برای  
همسر و سه پسر خردسالش فراهم کرده بود که  
در سال ۶۲ در ارتباط با مجاهدین دستگیر و به  
زیر شکنجه برده شد.

اسفند ۶۵ بود که با او در بند ۲ گوهردشت هم بند  
شدم. هنوز صدای آوازش که در مراسم های  
بند ترانه ی «حسین خان عرب» را می خواند در  
گوشم زمزمه می کند ولی آن چه که وی را در این  
روزها از نظرم دور نمی کند نه صدا و چهره ی او  
که داستان غم انگیز زندگی اوست.

محمد در زندان بود که متوجه شد دو پسرش به  
بیماری غیرقابل درمان «دیستروفی ماهیچه ای»،  
آن هم بدترین نوع آن «دیستروفی دوشین»،  
بیماری حاد ژنتیک پیشرونده ای که باعث تخریب  
بافت ماهیچه ای می شود، مبتلا شده اند.

همسرش متوجه شده بود که بچه ها در راه رفتن و  
نشست و برخاست مشکل دارند و این آغاز فاجعه  
بود. یک زن تنها با سه فرزند خردسال آن هم دو  
فرزندی که با یکی از مهلک ترین بیماری ها دست  
و پنجه نرم می کردند چه می توانست بکند.

# زنان و دختران در تئاتر ممنوعه

وحید ولی زاده



که آنها نیز در همین فضا هستند و نه با تصویر صرفشان، بلکه با حس ها، اندیشه ها، و کنش های خود.

نسلی که تجربه ی یکسال به خیابان آمدن جمعی را اکنون در کوله ی زندگی خود دارد، نمی تواند در خانه بند شود. نمی تواند تنها بماند. این نسلی است که روحیه ای دیگر یافته است. می خواهد با دیگران باشد. در جمع. و رابطه ای زنده با پیرامون خود داشته باشد. آنها به سوی تئاتر می روند.

تئاتر نیز به سوی مردم آمده است. درحالیکه هنوز رمان های فارسی در آپارتمان های ملالت می گذرد و سینمای جدی فستوالهای خارجی را مهمتر از مردم شهرش می داند، تئاتر به سوی اجتماع گام برداشته است. تئاتر دغدغه ها و تراژدی های نسل دهه شصت ی را به صحنه آورده است. تئاتر وسوسه ها و تخیلات مخاطبانش را به اجرا گذاشته است. تئاتر منفعل نیست. تئاتر کنش می کند. آنهام کنشی اجتماعی. دوباره تئاتر کنشگر و جامعه گرا تئاتر را سیاسی کرده است.

## زنان و دختران جوان

آنها را دیگر نمی توان زیر چادری سیاه فروپوشید یا در خانه های تنگ بی پنجره محبوس کرد. آنها بیرون آمده اند. گلوله هم جلودارشان نبود. آمده اند و با خود مسائشان، پرسش هایشان، تخیلاتشان و آرزوهایشان را نیز به صحنه آورده اند. با جسم و جانشان. با اندام های هوس انگیز، یا عصیان بی پروا، یا افسردگی های مزمن. با کفش های کتانی در پا و سنگ های اعتراض در دست. یکی با کوله ای از کتاب، یکی با قلبی پر از درد. اگرچه گونه گونه، اما بیرون آمده اند و به خانه هم باز نخواهند گشت. تئاتر آنها شلوغ است و هیچ حماسه یا تراژدی ای خالی از حضور آنها نیست.

## توقیف

برهه ی کنونی برهه ی جدال است. توقیف تئاترها یعنی موجی آمده که حکومت می خواهد بر آن سد ببندد. یعنی موج جمع بودن، بیرون زدن، به صحنه آمدن زن، نسل دهه ی شصتی، زنانی که در درام زندگی، شخصیت محوری یافته اند، کنشگری، روی به جامعه داشتن، با مردم و از مردم سخن گفتن، این موج برای جریان داشتن باید این سد را بشکند.

دولت رکود و سکون را تحمیل می کند. سرزندگی مردم و هنر اجتماعی، تکاپو و پیشروی را. برهه ی کنونی حاد بودن چنین جدالی را نشان می دهد. رژیم می تواند یک متولد سال ۶۱ را بکشد و زاری بر جنازه اش را ممنوع کند. اما آتشفشان گدازه های زیرین، تمام بنای این رژیم را ذغال خواهد کرد.

خود داشتند. هر دوی تئاترها با استقبال مردم روبرو بودند. و هر دوی آنها به فوریت توقیف شدند. آیا صحبت از یک برهه ی نوین اجتماعی که در این دو تئاتر ممنوعه جلوه های آند گزافه است؟

به نظر من نه.

این دو تئاتر مسأله انگیزند و همچون آتشفشانی گدازه های زیرین جامعه را به روی آورده اند. این دو تئاتر و کشمکش های بر سر آن، گذار نوینی را در عرصه ی فرهنگی آشکار می کنند که خود همزاد تحولات زیرینی در جامعه است. چه تحولاتی؟

## تئاتر

استقبال از تئاتر همیشه در ایران نادر بوده است. تئاتر کم رمق ترین و حاشیه ای ترین هنر در ایران سالهای جمهوری اسلامی بوده است. استقبال مردمی از تئاتر تقریباً هیچ گاه در خبری یا گزارشی تحریر نشده است. مگر تک و توک کارهایی که استقبال مردم از آنها، بواسطه ی معروفیت دست اندرکارانش در عرصه ی سینما بوده است. برای مثال بیضایی یا میرباقری. شکل هنری موج ساز، ادبیات بوده است و سینما. ادبیات اما هنری است که در لحظه ی خلوت فردی مصرف می شود. در انزوای خواننده از دیگران و تمرکز بر کتابی که در دست گرفته است. سینما جمعی است. اما جمع تماشاگر. فرورفته در صندلی ها و چشم بر قهرمانانی بر پرده.

تئاتر اما هنر زنده است. کلام و حرکت و جسم و آهنگ. در سالن تئاتر، بیننده حس ارتباط زنده ای با آنچه در صحنه می گذرد دارد. هنری است ناپایدار که اجرای هر شیش می تواند تکرار نشدنی باشد. تئاتر دیدن تجربه ای است دسته جمعی، با نفس ها و گرمای جمع. با هنرمندانی

تأمین ولخرجی ها و تفریحات و زندگی مجللی که هدا انتظارش را دارد نخواهد بود. اما در دیدار با لووبرگ آن دو متوجه می شوند که لووبرگ تمایلی برای کسب استادی دانشگاه ندارد، بلکه چند سال اخیر را به همراه معشوقه اش به کار بر روی اثری پرداخته که دنباله ی اثر تازه منتشره اش خواهد بود و او تصور می کند به شاهکارش بدل شود. هدا که به شدت نسبت به تأثیر الوستد بر لووبرگ رشک می برد قصد می کند میانه ی آن دو را به هم بزند. او لووبرگ را بر می انگیزد که در نوشیدن الکل افراط کند و به شب نشینی می روند. تسمان از شب نشینی به خانه باز می گردد و شاهکار لووبرگ را که او در حین مستی گم کرده، می یابد. لووبرگ زمانی که هدا را می بیند امیدباخته به او اعتراف می کند که دستنوشته اثرش را گم کرده است. هدا به او نمی گوید که دستنوشته پیدا شده است، به جای آن او را برمی انگیزد تا خودکشی کند و به او تپانچه ای می دهد. سپس هدا دستنوشته را می سوزاند و به شوهرش می گوید که او اینکار را به خاطر آینده زندگی مشترکاش انجام داده است.

هنگامی که خبر می رسد که اووبرگ خودکشی کرده است، تسمان و الوستد مصمم می شوند که کتاب او را بر اساس آنچه به خاطر دارند بازنویسی کنند. هدا توسط یودژه براک شرور خبر می یابد که مرگ لووبرگ در یک فاحشه خانه ی کثیف و به طرز رقتی باری بوده است. بدتر از آن اینکه براک می داند که تپانچه را او به لووبرگ داده و در نتیجه او را در چنگ خود دارد و هدا بایستی به خواسته های جنسی او تن دهد. هدا به اتاق خود می رود و نمایش با صدای شلیک خودکشی او به پایان می رسد.

## زنان بر روی صحنه

هر دوی تئاترها زنان را در شخصیت های اصلی

دو تئاتر در روزهای گذشته خبرساز شدند. تئاتر هدا گابلر و تئاتر متولد ۶۱ اولی نمایشنامه مشهوری از ایسن است که داستان زندگی زنی به نام هدی گابلر را روایت می کند و وحید رهبانی آن را به روی صحنه برد. انتشار عکس هایی از این تئاتر واکنش مذهبیون را برانگیخت که این تئاتر را «ترویج اباحه گری، ابتذال و عادی سازی چند شوهری، اختلاط زن و مرد و استفاده از نمادهای یک فرقه انحرافی موسوم به «بردگی جنسی و فراماسونری» و دیگر اقدامات ضدآرزشی» برشمردند. تئاتر بلافاصله توقیف شد. «متولد ۶۱» اما تئاتری بود که متن آن نوشته نغمه ثمینی است و به کارگردانی پیام دهکردی اجرا شد. نمایشی در آن رویدادهای زندگی «نوا» قهرمان اصلی نمایش از کودکی در دهه ۶۰ تا تابستان سال ۸۸ با ساختاری اپیزودیک روایت می شود، و با مرگ او در رخدادی تراژیک به پایان می رسد.

در این نمایش بازیگرانی همچون پگاه آهنگرانی، ستاره پسیانی، خاطره حاتمی، آیه کیانپور، ضیا ساداتی، سارا بهرامی و نازگل نادریان ایفای نقش می کردند و نمایشنامه به دغدغه های نسل دهه ۶۰ و آسیب های اجتماعی و فرهنگی آن ها می پرداخت.

گفته می شود دلیل توقیف این تئاتر «شبیه سازی زندگی ندا آقاسلطان» بوده است.

تئاتر دیگر مسأله زاه، هدا گابلر اثر نمایشی هنریک ایسن بود. داستان نمایش در پایتخت نروژ می گذرد. هدا گابلر دختر یک ژنرال آریستوکرات به تازگی از ماه عسل خود با یورگن تسمان بازگشته است. تسمان آکادمیسی قابل اعتماد، اما نه چندان درخشان است که ماه عسل خود را با پژوهش ترکیب کرده است. در طول داستان مشخص می شود که هدا هیچگاه عاشق یورگن نبوده است بلکه تنها به دلیل آن ازدواج کرده است که زندگی خود را ملال آور یافته است و نیز اشاراتی نیز حاکی از باردار شدنش پیش از ازدواج است. ظهور مجدد رقیب سابق دانشگاهی تسمان، یعنی ایلرت لووبرگ زندگی آنها را به هم می ریزد. لووبرگ که یک نویسنده است تازه اعتیاد خود را ترک کرده و تاکنون استعداد خود را به باد داده است. او به یمن رابطه با همکلاسی سابق هدا، تتا الوستد (که همسرش را به خاطر عشق به لووبرگ ترک کرده) خود را بازیافته و کتابی بسیار پر فروش را منتشر کرده است. موفقیت اثر لووبرگ او را به رقیبی برای تسمان مبدل کرده است چرا که او نیز کاندیدای کرسی پروفسوری دانشگاه است که تسمان بر روی آن حساب باز کرده بود. او و هدا به لحاظ مالی تحت فشارند و تسمان به هدا می گوید که قادر به





## «به همین سادگی»

## به همین سادگی نیست ..



### یلدا توفیق

**زندگی** یک روز معمولی از یک زن خانه دار معمولی از طبقه ی متوسط معمولی.

می توان ماجرای فیلم را به همین سادگی در چند کلمه خلاصه کرد. اما واقعیت این است که « به

همین سادگی» به همین سادگی نیست...

همه چیز به ظاهر معمولی ست. طاهره یک زن خانه دار است. شوهری دارد که نه به او خیانت می کند نه بداخلاق است نه معتاد است نه کتک می زند نه خسیس است نه... دو بچه دارد یک دختر و یک پسر.
ظاهرا با مادر شوهر و خواهر شوهرش هم درگیری ندارد. به نظر نمی رسد که دغدغه ی معاش و نان هم داشته باشد...اما او غمگین است. او به تنگ آمده و تصمیم دارد که به تبریز پیش خانواده اش برود. فیلم ادعا دارد که می خواهد نشان دهد چرا طاهره به تنگ آمده. پس با جزئیات بسیار یک روز معمولی از زندگی طاهره را به تصویر می کشد: شستن، تمیز کردن، پختن، مراقبت از بچه ها، خرید کردن و...

فیلم با نمایی شروع می شود که طاهره روی پشت بام ایستاده و از آن بالا به شهر نگاه می کند و با آندوه برای خودش ترانه ای را زمزمه می کند. او از فراز پشت بام خانه اش به شهر نگاه می کند زیرا که درون خانه زندانی است. او زندانی نظام فرسوده ای است که سنت و شریعت آن را نظام مقدس خانواده می نامند. مجرای ارتباطی او به بیرون همسایگانی است که خود در زندان خانه به سر می برند و شوهری که شب ها دیر وقت از بیرون می آید و تصویری ناقص از جنب و جوش و حیات اجتماعی را در لابه لای خاطرات و در هنگام شام خوردن برایش تصویر می کند.
جائی از فیلم وقتی طاهره به سراغ دوستی قدیمی (که باز هم زمانی همسایه اش بوده ) می رود و کفشی را که از او خریده به او نشان می دهد در پاسخ به تبلیغات دوستش که می گوید « ببین چه کفشی بهت دادم که بعد از این همه سال هنوز نو است» می گوید«کفش نو است چون صاحب کفش جایی نمی رود».

طاهره به کلاس شعر می رود اما در جایی از فیلم نشان داده می شود که او پیش از این هم به کلاس های نقاشی و ورزش رفته و همه را نیم کاره رها کرده. برای او تمام این فعالیت ها

#### خیابان

نشریه ای اینترنتی است که برای شکستن سد سانسور منتشر می شود.
هماهنگ کننده ی تحریریه: وحید ولی زاده
آدرس ایمیل تماس با نشریه:
xyaban@gmail.com

کنند و به دام مذهب گرفتار می شوند.

در خانواده به عنوان یک نظام خرد اجتماعی همه در حال بازی کردن یا آموختن نقش هایشان هستند. دخترک طاهره می آموزد که دغدغه ی لباس و زیبایی داشته باشد ( از مادرش می پرسد که برای عروسی فردا چه لباسی می خواهد بپوشد، دوستانش را به خانه می آورد تا با هم لباس پرو کنند و مادر هم برای آشتی با او وعده ی بارانی قرمزش را می دهد). پسرک طاهره می آموزد که برای خواهر بزرگ ترش غیرت نشان دهد(زمانی که خواهرش از طاهره اجازه می گیرد تا به خانه ی همسایه برود پسرک با پرخاش می گوید که نه حق نداری دیر وقته باید بخوابی) و طاهره اگر چه راضی نیست، خوشبخت نیست اما با این همه وفادارانه تلاش دارد تا نقش هایش را به دخترش بیاموزد. به دخترش که پی شیطنت ها و بازی های کودکانه اش رفته و از سرخ کردن بادمجان غافل شده با پرخاش می گوید که « تو هیچی نمی شوی هیچی».
. گویی که دخترک اگر بادمجان ها را خوب سرخ کند و خانه داری را خوب بیاموزد، چیزی خواهد شد. اما آن چیز چیست؟ چه کسی از شستن و ساییدن و پختن به معنا و مفهومی در زندگی رسیده؟ طاهره نماینده ی همه ی قربانیانی است که خود اگر چه رنج می کشند اما برای حفظ اصول و نظام سلطه، خود به قربانی کردن می پردازند.

طاهره اقتداری پوشالی دارد، بهجت همسایه ی میانسال طاهره مدام از او نظرخواهی می کند و حرف هایش را سریعاً به مرحله ی اجرا می گذارد، ادبیات حرف زدن طاهره تحکم آمیز است، با شوهرش از موضع یک عاقله زن و یک مادر برخورد می کند، اما با این همه وقتی شوهرش بی آنکه به او خبر بدهد رمز حساب مشترکشان را تغییر می دهد، قدرت خرید کت و شلوار را به عنوان هدیه برای شوهر ندارد و به پیراهنی بسنده می کند. در مناسبات اقتصادی، او جایگاهی ندارد. کار بی اجر و پر زحمت خانه داری در نظام سرمایه داری با زبان پول قابل ترجمه شدن نیست پس ارزشی نیز ندارد. اگر به هر دلیلی زمانی شوهرش تصمیم بگیرد که او را از خانه بیرون کند او چگونه می تواند خود را اداره کند؟

شادمهر راستین نویسنده ی فیلمنامه ی به همین سادگی در نشست بررسی فیلم می گوید:

شخصیت «طاهره» تنها می‌خواهد دیده شود و چیزی بزرگی هم نمی‌خواهد. او نمی‌خواهد مکانیزمی را عوض کند و این اتفاق باعث نمی‌شود که زنی خانه‌دار سر از داستان‌هایی چون دزدی و آتش‌سوزی درآورد. وی گفت: در سینمای قیل و پس از انقلاب عده‌ای معدودی زنانی که نمی‌شناسیم، محور شخصیت‌پردازی سینما شده‌اند اما در این فیلم سعی شده زنانی که جلوی چشم هستند، ولی دیده نمی‌شوند، به تصویر کشیده شود.

فیلم ادعا دارد که طاهره تنها درخواست دیده شدن دارد اما به راستی اگر بچه های طاهره به جای زنگ زدن به خانم بردباری منشی پدر و پرسیدن سئوالاتشان از او، از مادرشان سئوالاتشان را می پرسیدند، یا اگر امیر شوهر طاهره به جای بوی سوختگی بوی عطر زنش را حس می کرد، یا سالگرد ازدواجشان را به خاطر می آورد و یا به طاهره اجازه می داد از ناراحتی اش بگوید و یا از دست پختش تعریف می کرد و خانه داریش را می ستود... آیا آن وقت طاهره راضی می شد؟ آیا دیگر به تنگ نمی آمد؟



## پرندهٔ نوپرواز



### برگی از تاریخ

۵ بهمن سالگرد قیام مسلحانه در آمل علیه جمهوری اسلامی است. قیام آمل آخرین نبرد بزرگ انقلابیون کمونیست با ضدانقلابی بود که به رهبری خمینی تمام آرمان های انقلاب ۵۷ را سرکوب کرد و دیکتاتوری نوینی را بر جامعه تحمیل کرد. پس از فرار شاه و درهم شکستن نظام سلطنتی در قیام مردمی ۲۲ بهمن، بهار کوتاه آزادی مردم فرارسید. مطبوعات آزادانه منتشر می شدند، احزاب و گروه های سیاسی مختلف به صورت علنی فعال شدند، سازمان یابی های مردمی در عرصه های مختلف شکل می گرفت. مسلح شدن مردم و گروه های سیاسی در فرآیند قیام بهمن به سختی این اجازه را به خمینی و همراهانش می داد تا دیکتاتوری خود را به سرعت تحکیم کنند. اما در ۳۰ خرداد شصت خمینی و سهامداران امروز جمهوری اسلامی دست به کودتا زده و تمام نیروهای سیاسی مخالف را تحت پیگرد، دستگیری و اعدام قرار دادند و مردمی را نیز که علیه این اقدامات به خیابان ها آمدند را به گلوله بستند.

تمام مطبوعات آزاد کشور توقیف شدند، نویسندگان آنها یا اعدام شدند یا به زندان افتادند و یا به خارج از کشور گریختند. سازمان های سیاسی ممنوع شدند و رهبران و اعضای آنها مورد پاکسازی سیستماتیک قرار گرفتند. دوره ی سیاه دیکتاتوری جمهوری اسلامی آغاز شد. در این سالها بسیاری از گروه ها و سازمان های سیاسی چپ و کمونیست تا پای جان خود در برابر جمهوری اسلامی به مبارزه پرداختند. یکی از آخرین این تلاش ها، که بزرگترین جنگ انقلابیون کمونیست و ضدانقلاب اسلامی در خارج از کردستان بود، قیام مسلحانه آمل است. در روز ۶ بهمن ۱۳۶۰ حدود ۱۲۰ کمونیست و مبارز سازمان یافته که خود را سربدار می نامیدند شهر آمل را به طور موقت تسخیر کردند و پاسگاه ها و مراکز سپاه و کمیته و سایر دژهای جمهوری اسلامی را مورد حمله قرار دادند.

این قیام را اتحادیه کمونیست ها سازمان داده بودند. اتحادیه شرایط خفقان و تلاطمات پنهان جامعه در بعد از ۳۰ خرداد را مشابه با بازگشت استبداد صغیر و به توپ بستن مجلس توسط محمد علی شاه در دوران مشروطیت ارزیابی می کرد و معتقد بود که جامعه در شوک ناگهانی قساوت خمینی و حاکمیت جمهوری اسلامی، از عملکرد باز مانده است، اما با برافروختن یک کانون مقاومت مسلحانه، مشابه با قیام ستارخان در تبریز علیه استبداد صغیر، جامعه دوباره امید خود را باز می یابد و بر علیه مستبدان جدید به پا می خیزد. قیام آمل اما در هدف خود موفق نشد. سربداران پس از یک مبارزه تمام عیار مجبور به عقب نشینی از شهری شدند که تمام سپاه منطقه به آنجا سرازیر شده بود. بسیاری از آنها در درگیری جان باختند. اسرای سربدار، تیرباران شدند و مردمی که به آنها نیز یاری رسانده بودند مورد سرکوب شدید قرار گرفتند. شرح وقایع و جمع بندی شرکت کنندگان در این قیام در کتابی با نام پرنده نوپرواز منتشر شده است.

۵ بهمن شصت اما برگ پرافتخار دیگری در کارنامه ی نسلی ازکمونیست های ایرانی بود که سر به دار داد اما تن به ذلت نداد. نسلی که در انقلاب برآمده بود تاریخ تلخی پشت سر داشت. عدم مقاومت فعالین سیاسی در برابر کودتای بیست و هشت مرداد سال ۳۲ و اعدام و شکنجه و سرکوب پس از کودتا نسل جوان آن روز را بیدار کرده بود. کمونیست ها اینبار اما در کوچک ترین گروه ها، و با کمترین امکانات، در برابر استبداد پا پس ننشستند و تسلیم نشدند. آنها تا پای جان جنگیدند. کپکشانى از ستاره های شهید آسمان این سرزمین را روشن نگاه داشته است. اگر چه هزینه ای که آن نسل بر سر ایستادگی خود در برابر دیکتاتوری خمینی و حکومتش داد بی کران است، و هنوز جراحات های خون بار و دردآلود آن تاریخ معاصر ایران را می آزارد، اما مردگان آنها در هر جشن تازه ی مردم، در هر انقلاب و خیزشی، حاضرند و لبخند می زنند.



## داد زن کتاب

«...درسی، کمک درسی، آموزشی داخل پاساژ... کتاب‌های نو، کتاب‌های دست دوم داخل پاساژ...» این جملات را با صدای بلند می‌گوید، در واقع داد می‌زند اصلاً شغلش همین است؛ «دادزن کتاب». دوستی به شوخی می‌گفت در فقدان شبکه مناسب توزیع کتاب در ایران، بخشی از درآمد کتابفروشی‌های روبروی دانشگاه تهران را - که البته این روزها حال و روز خوشی هم ندارند - همین دادزن‌ها تامین می‌کنند. در ساعات پیک کاری دادزن‌های خیابان انقلاب (۱۰ و ۱۱ صبح) با یکی از حدود ۱۰۰ دادزن این راسته درباره ویژگی‌ها و مسائل مربوط به این شغل (!) گفتگو کردیم.

منبع: خبرگزاری مهر - گروه فرهنگ و ادب:

**اسمتو به من می‌گی؟**

محمد جنگی.

**\*بچه کجایی؟**

نیشابور. البته نه خود نیشابور، سروایت چکنه نیشابور.

**\*تحصیلاتت چیه؟**

دیپلم علوم انسانی.

**\*چند سالته؟**

۳۲ سال.

**\*متاهلی؟ بچه داری؟**

بله. یک دختر دارم. ۴ ساله.

**\*چند ساله اومدی تهران؟**

۱۲ سال.

**\*از کی وارد کار دادزنی کتاب شدی؟**

اولش کارگر کتابفروشی بودم. بعد وارد این کار (دادزنی کتاب) شدم.

**\*چرا از کار کتابفروشی آمدی بیرون؟**

مشکلات مالی. چون هزینه‌هایم نمی‌چرخید. مجبور شدم بیایم این کار را بکنم. قبلاً هم می‌دانستم کسانی که در این کار بوده‌اند، سرطان حنجره گرفته‌اند، ولی مجبور بودم. خرج زندگی‌ام با ۱۰ هزار تومان دستمزد روزانه در نمی‌آمد.

**\*نظرت درباره کارت چیه؟**

این کار آینده‌ام را تضمین نمی‌کند. اگر یک روز سر کار نباشم، خرج زن و بچه‌ام را نمی‌توانم بدهم.

**\*اینجا برای کسی کار می‌کنی یا شرکت خاصی؟ شخصی است. روزانه ۱۵ هزار تومان دستمزد است.**

**کمی درباره کارت بیشتر حرف بزن. صبح کی می‌آیی اینجا؟**

ساعت ۹:۳۰. باید تا ۷:۳۰ شب اینجا باشیم.

**\*یعنی کارت از صبح تا شب دادزنی است؟**

بله. فقط داد زدن.

**\*برای چه جور کتاب‌هایی داد می‌زنی؟**

همه جور کتاب؛ درسی، کمک درسی، دانشگاهی، رمان، داستان، قدیمی و ... همه کتاب‌هایی که در پاساژ پائین هست.

**\*این حقوق می‌صرفه برات؟**

نه. من برچی ۱۵۰ هزار تومان اجاره می‌دهم. روزی ۲ هزار تومان فقط کرایه رفت و برگشتم است. سر جمع حساب کنید از حدود ۱۵ هزار تومانی که روزانه به من می‌دهند، ۴ یا ۵ هزار تومانش برای استفاده خودم است.

**\*این همه داد می‌زنی حنجره‌ات مشکل پیدا نکرده است؟**

چرا. الان که نفس می‌کشم، احساس درد می‌کنم. شش‌هایم مشکل پیدا کرده است. هر جا هم رفته‌ام دکتر، گفته‌اند مشکل از کارت است. وقتی هوای سرد و گرم وارد شش‌هایم می‌شود، تنفسم مشکل می‌شود. من همه روز را داد می‌زنم و به همین خاطر گلو و حنجره‌ام درد می‌کند.

**\*از کی دچار این مشکل شده‌ای؟**

قبلاً این مشکلات را نداشتم ولی الان ۲ سال است حالم خیلی بد شده است.

**\*یعنی نمی‌توانی بلند داد بزنی.**

بله. اگر هم این کار را نکنم صاحب کارم، ایراد می‌گیرد. می‌گویند فایده ندارد یکی دیگر را می‌آورم.

**\*یعنی صاحب کارت باید صدای تو را بشنود؟**

بله. باید مشتری بفرستم سراغش. او برایش مهم نیست حنجره من چه بلایی سرش می‌آید. ۱۵ هزار تومان را بابت این به من می‌دهد. من که نه بیمه‌ای دارم نه چیزی... روزی که بیایم سر کار پول آن روز را به من می‌دهد و اگر نیایم خبری از پول نیست.

**\*یعنی شب به شب دستمزد می‌گیری؟**

بله.

**\*چقدر کار تو در جذب مشتری تاثیر دارد؟ یعنی فکر می‌کنی تو که داد که می‌زنی مشتری می‌آید داخل پاساژ یا مشتری خودش دنبال کتاب هست؟**

بعضی‌ها سوال می‌کنند من هم راهنمایی‌شان می‌کنم که ببینم کتاب درسی می‌خواهند یا غیردرسی. فکر می‌کنم ۵۰ درصد در خرید آنها تاثیر می‌گذارد. روزهایی بوده که من نیامده‌ام سر کار و آن روز فروش صاحب کارم کم شده است. به هر حال آنها من را به خاطر حنجره‌ام، به خاطر گلویم می‌خواهند.

**\*اگر مشتری‌های کتابفروشی زیاد شود، صاحب کارت پاداش بهت می‌دهد؟**

نه. همان ۱۵ تومان است. من برای سه مغازه داد می‌زنم که هر کدام ۵ هزار تومان به من می‌دهند.

**\*خودت کتاب می‌خوانی؟**

بله. به رمان و داستان زیاد علاقه دارم. کتاب‌های صادق هدایت را زیاد خوانده‌ام. شعر هم دوست دارم.

**\*فرصت می‌کنی کتاب بخوانی؟**

فقط شب‌ها. در کل یک ساعت در شبانه روز کتاب می‌خوانم.

**\*آخرین کتابی که خوانده‌ای چه بود؟**

«دیوار» ترجمه صادق هدایت. بد نبود. رمان و کتاب‌های تخیلی را دوست دارم بخوانم.

**\*تو که به کتاب علاقه داری و مطالعه می‌کنی، چرا ادامه تحصیل ندادی؟**

شرایط مالی اجازه نمی‌داد. درس هم خیلی خوب بود و خیلی هم علاقه داشتم ادامه بدهم.

**\* (می‌لنگد) پایت مشکل دارد؟**

تصادف کرده‌ام. به همین خاطر نمی‌توانم کارهای سنگین انجام بدهم.

**\*با این وضعیت پایت باز هم باید کل روز را سر پا بایستی؟**

بله.

**\*اگر بشینی، صاحب کار بهت گیر می‌دهد؟**

بله. باید یکسره وایسم.

**\*اگر دیر بیایی سر کار، چی؟ صاحب کارت ایراد می‌گیرد؟**

اگر فقط ۱۰ دقیقه دیر بیایم، می‌گویند فردا دیگر نیا یکی دیگر را می‌آورم. تا حالا چند بار شده به خاطر مشکلات خانوادگی نتوانسته‌ام یک هفته سر کار بیایم و به همین خاطر ۱۰۰ هزار تومان از زندگی‌ام عقب مانده‌ام. بارها شده زن و بچه‌ام در بیمارستان بوده‌اند، من سر کار بوده‌ام. مجبور بوده‌ام. اگر امروز بابام از شهرستان بیاید یا زن و بچه‌ام بخوانند شهرستان بروند، نمی‌توانم به آنها برسم و باهاشان بروم شهرستان.

**\*تا حالا فکر کرده‌ای در این راسته خیابان انقلاب چند تا دادزن کتاب هست؟**

من ۱۲ سال است اینجا و ۹۰ درصد دادزن‌ها را می‌شناسم. به نظرم از ۱۰۰ نفر بیشترند.

**\*تا حالا شده دور هم جمع بشوید بخوانید یک انجمن یا تشکل راه بیندازید؟**

نه. اصلاً فکرش را هم نمی‌توانیم بکنیم چون وقت نمی‌کنیم. تو خودت را بگذار جای من؛ وقتی ۱۲ ساعت باید سرپا وایسم و داد بزنم، به چه کار دیگری می‌توانم برسم. من ساعت ۹ شب می‌رسم خانه تا یک چای بخورم ساعت ۱۲ می‌شود. اصلاً وقت ندارم به این چیزها فکر کنم. البته به آینده‌ام فکر می‌کنم، می‌دانم هیچ آینده‌ای ندارم.

**\*از آینده نگرانی؟**



بدهم چون نه بیمه هستم نه چیزی.

**\*تو که در تمام طول روز داد می‌زنی، وقتی شب به خانه می‌رسی، اعصابت مشکل ندارد؟**

اصلاً حال و حوصله زن و بچه‌ام را ندارم. دخترم وقتی می‌خواهد باهاش بازی کنم، اصلاً حوصله‌اش را ندارم. الان یک سال و خرده‌ای است که احساس می‌کنم چیزی در سرم است و دائماً پیچ پیچ می‌کند.

**\*شغلت را ادامه می‌دهی؟**

مجبورم. چه کار کنم.

**\*نمی‌توانی از جایی وام بگیری و خودت یک کتابفروشی راه بیندازی؟**

بارها به بانک مراجعه کرده‌ام برای ۱۰۰ هزار تومان وام، ۴ تا ضامن از من خواسته‌اند. دیگر نمی‌توانم با این وضعیت ادامه بدهم. مشکلات خیلی بیشتر از ۴، ۵ سال قبل است. آن زمان من با پول دادزنی که روزی ۱۰ هزار تومان و کمتر از الان بود، می‌توانستم زندگی کنم.

**\*در این ۱۰ سال زمانی هم بوده که از شغلت احساس رضایت کنی؟**

قبلاً چرا. اوایل چون فکر می‌کردم دارم کار کسی را راه می‌اندازم، خوشحال بودم ولی الان نه. امروز فکر می‌کنم دیگر این چیزها برای من نان و آب نمی‌شود. امروز همه چیز یعنی پول. باید پشتوانه داشته باشی تا بتوانی خودت را از این مهلکه خلاص کنی. اگر هم پول نداشته باشی باید بمیری.

**\*تا حالا شده در جمعی مثلاً یک مهمانی درباره شغلت از تو سوال کنند؟**

بله. بارها پیش آمده و از این بابت هم خجالت کشیده‌ام. بعضی وقت‌ها بعضی آشنایان خانوادگی‌مان از اینجا (راسته کتابفروشی‌های انقلاب) رد شده‌اند و من واقعاً از دیدن آنها خجالت کشیده‌ام. دادزنی شغل نیست. خودم از خودم خجالت می‌کشم.

**\*فکر می‌کنی اگر مسئولان این حرف‌های تو را بشنوند، کاری برایت می‌کنند؟**

من از آنها می‌خواهم واقعاً باری از مشکلات جوانان بردارند. صاحب کار من از زحمت کار من پول درمی‌آورد و خیلی سود می‌برد ولی امروز بعد از ۱۲ سال نه قراردادی دارم، نه بیمه‌ای نه چیزی... هیچکس مشکلات من را حل نمی‌کند... همین ۱۰ دقیقه‌ای که من با تو مصاحبه کرده‌ام، اگر الان بروم پائین صاحب کارم دادش درمی‌آید که چرا مشتری نمی‌فرستی.

پس بیشتر از این مزاحم کارت نمی‌شوم...

بله. ولی چه کار می‌توانم بکنم.

**\*تخصص دیگری داری که بتوانی در یک کار دیگر مشغول فعالیت شوی؟**

نه. هر حرفه دیگری بروم، نیاز به سرمایه پشتوانه مالی دارم. من الان در کتابفروشی تخصص دارم.

**\*یعنی چی؟ تخصص کار تو چیست؟**

اینکه بازار کتاب چی به چی است. من زیر و روی کار کتاب را می‌دانم. اکثر نویسنده‌ها را می‌شناسم، می‌دانم امروز چه کتابی روی بورس است، چه کتابی خریدار دارد یا ندارد، این ترم چه کتابی در دانشگاه‌ها فروش دارد و ... من الان می‌توانم با ۸، ۷ میلیون تومان یک مغازه کتابفروشی بزنم ولی این پول را ندارم.

**\*الان که ۱۰ سال در این کار هستی، می‌توانی از روی قیافه افرادی که از جلو این پاساژ رد می‌شوند، تشخیص بدهی مشتری کتاب هستند یا نه؟**

بله. اولاً از روی قیافه می‌دانم طرف دانشجو است یا دانش‌آموز و آن وقت می‌فهمم کتاب درسی می‌خواهد یا غیردرسی. خلاصه راهنمایی‌اش می‌کنم. می‌توانم تشخیص بدهم طرف خریدار است یا نه.

**\*اگر کتاب گران شود، روی کار تو هم تاثیر می‌گذارد؟**

بله. خیلی وضع فرق می‌کند. وقتی ارزان باشد قدرت خرید زیادتر است، مشتری بیشتر است. قدیم بهتر بود؛ طرف می‌آمد ۱۰ تا کتاب می‌خرید الان دو سه دانشجو با هم می‌آیند یک کتاب می‌خرند. فکر می‌کنید چرا بازار کتاب‌های دست دوم خوب است؟ چون ارزان است. با این وضعیت مالی دانشجو که نمی‌آید به خاطر گرفتن دو نمره یک کتاب ۱۵ هزار تومانی بخرد.

**\*۱۰ سال پیش که وارد این کار شدی، خوشحال بودی؟ راضی بودی از کارت؟**

بله. آن زمان جوان بودم، مشکلات هم کمتر بود خوشحال بودم که کار یک نفر را راه می‌اندازم. کار راحتی به نظرم می‌آمد و فکر می‌کردم می‌توانم ادامه دهم. ولی بعد از اینکه تشکیل خانواده دادم و وارد مشکلات زندگی شدم، دیدم خیلی کار سختی است. جواب نمی‌داد. البته امروز هم بیشتر جوان‌ها بیکارند و بعضی‌ها می‌گویند باز خدا را شکر که تو ۱۵ هزار تومان در روز کاسی. \*تا حالا شده دخترت درباره شغلت از تو سوال بپرسد؟

بله. بارها زنم به من گفته محمد عاقبت این کارت چه می‌شود؟ اگر خدای نکرده دخترم مریض شود، من درآمد چهار روزم را هم بدهم، نمی‌توانم خرج دوا و درمان و ویزیت دکتر او را